

فدرالیسم بر قامت ایرانی یکپارچه برآزنده است

یاشار تبریزی

از ستم ملی و تزییع حقوق ملتها یا خلقهایی که در چهارچوب مرزهای ایران زندگی می کنند سخن زیاد رفته است که علاقه مندان می توانند با مراجعه به منابع موجود از تاریخ مسئله ملی در ایران و پیامدهای آن آگاه شوند(1). در کنار ابعاد وسیع فرهنگی ، اجتماعی ، و اقتصادی بد نیست به عنوان شروع بحث به مهمترین پیامد یا خسارت ناشی از تبعیض های قومی یعنی مسئله عدم رشد فرهنگی ناشی از محدودیتهای فرهنگی اشاره کرد. جلال آل احمد در کتاب "در خدمت وخیانت روشنفکران"(2) در بررسی مسئله فرهنگی ملت ترك زبان می نویسد: " آیا تصدیق نمی کنید با توجه به اینکه ابزار کار روشنفکری کلام و زبان است به این طریق قدرت روشنفکری 6-7 میلیون (تخمین از جمعیت 25 میلیونی آن زمان ایران) ترك زبان مملکت یا در نطفه خفه می شود یا وسیله عرض وجود نمی یابد یا اگر یافت به کجروی می افتد؟". حقیقتاً نیز اینچنین است ، خلاقیت يك ملت و حتی منطق افکارش به زبان اوست ، ملتی که به زبانی غیر از زبان مادری خود تحصیل کرده باشد قادر به تسلط به هیچ يك از زبانهای فوق نبوده و زبان و وسیله ای کامل برای سامان دادن به افکار خود و بیان آن را نخواهد یافت که این ضعف توأم با تحقیر های ناجوانمردانه مضاعف به انزوای بیشتر آن ملت در صحنه فرهنگی و اجتماعی منجر می شود. مطمئناً پس رفت فرهنگی هر کدام از ملت های ایرانی منجر به پس رفت و عقب ماندگی تمامی مملکت خواهد بود و این امر نیز زمینه را برای استعمار ملل توسط استعمارگران داخلی و خارجی فراهم می سازد. بعنوان مثال چنانچه تاریخ انقلاب عظیم مشروطه را بررسی کنیم (3) در می یابیم علایق و ارتباطات زبانی و فرهنگی ملت آذربایجان در ایران با همزبانان خود در آذربایجان شوروی سابق و ترکیه وسیله ای برای واردات اندیشه های مترقی انقلابی و آزادیخواهی از انقلاب روسیه و انقلاب مشروطه ترکیه بوده است. تاثیر اندیشمندان و متفکران ترك زبانی چون جلیل محمد قلی زاده ، میرزا فتحعلی آخوند زاده و علی اکبر صابر و دیگران بواسطه زبان مشترك خود در جریان روشنفکری ملت آذربایجان ایران و شکل گیری نطفه های انقلاب مشروطه بر همگان آشکار است. حال اگر اندیشه شونیسم فارس زودتر از کودتای رضا شاهی ظهور کرده بود تا کمر همت به قلع و قمع زبان ترکی ببندد و این علایق فرهنگی ملت ترك زبان ایران با همزبانان خود قطع می شد آیا باز هم شاهد انقلاب مترقی مشروطه می بودیم ؟ آیا باز هم ملت های دیگر فارس و کرد و ترکمن و بلوچ و سایرین از این افکار و حرکات پیشرو ملت فداکار آذربایجان می توانستند بهره ببرند؟

صحبت را با بحث از ملتها و علایق و ارتباط ملتها آغاز کردیم. شروع بحث با مثالی از آذربایجان بخاطر آذربایجانی بودن نویسنده می باشد که بخاطر اطلاعات بیشتر نسبت به مسایل آذربایجان تمرکز نمونه ها و مثالها بیشتر بر روی مشکلات و موضوعات مربوط به ملت آذربایجان خواهد بود تا ملل دیگر. قبل از ادامه بحث تعریفی از مفهوم ملت داشته باشیم ، تعریف دقیق ملت را به جامعه شناسان واگذار می کنیم و فقط به مفهومی می پردازیم که برای ادامه بحث لازم است. شاید بتوان ملت را مجموعه ای از انسانها با یکسری علایق و خصوصیات مشترك نظیر زبان و فرهنگ، دین ، تاریخ ، منافع اقتصادی و دفاعی و ... تعریف کرد. مثلاً يك تبریزی ترك مسلمان میتواند همزمان عضوی از ملت آذربایجان(بخاطر علایق مشترك زبان و فرهنگ،

دین ، تاریخ و منافع اقتصادی) ، ملت ترك (بخاطر علایق مشترك زبان و فرهنگ، دین و تاریخی) ، ملت مسلمان (بخاطر علایق مشترك دینی) و ملت ایران (بخاطر علایق مشترك دینی و اقتصادی و دفاعی و تا حدودی فرهنگی و تاریخی) باشد. همانطور که آشکار است این تعریف يك تعریف انعطاف پذیر است تا تعریفی صلب و جامد و عدم همگرایی تعاریف متفاوت از ملت یا مفاهیمی نظیر این نیز بخاطر سعی در معرفی تعاریفی کونکرت و ایده آل می باشد. يك مرز سیاسی می تواند شامل چندین ملت باشد و الزاماً نیز تمامی يك ملت داخل يك مرز سیاسی مشترك زندگی نمی کنند ولی یقیناً هر چه علایق مشترك بین افراد يك ملت یا ملل بیشتر می شود پتانسیل داشتن يك نظام سیاسی واحد برای آن ملت یا ملل و امکان همزیستی در چهارچوب مرزهای سیاسی جغرافیای واحد نیز بیشتر می شود. از طرفی دیگر بین اهمیت تأثیر علایق مشترك در پتانسیل ایجاد نظام سیاسی مشترك نیز باید نوعی درجه بندی قائل شد مثلاً شاید از علایق اقتصادی بتوان بعنوان مهمترین عامل نزدیکی افراد يك جامعه یاد کرد گرچه نمی توان خود این عامل را مستقل از حکومت سیاسی تشکیل شده دانست. علایق زبانی و فرهنگی نیز به عنوان وسایل ارتباطی ملت از درجه اهمیت بالایی برخوردار است ، اهمیت زبان بقدری است که حکومت‌های مرکزی از زمان رضا شاه به این طرف سعی و تلاش فراوانی در همزبان کردن تمام ملت ایران و نابودی زبانهای غیر فارسی داشتند. مذهب نیز نقش عمده ای در بالا بردن پتانسیل تشکیل حکومت سیاسی مشترك دارد ، اعلام مذهب رسمی توسط بعضی حکام خود دلیلی بر این مدعی است. البته با تجربه حکومت مذهبی در ایران و ایجاد تمایل به حکومت‌های سکولار از درجه اهمیت علایق دینی در ایجاد حکومت مشترك سیاسی در این کشور نیز کاسته شده است. علایق تاریخی نیز گرچه در نزدیک کردن افراد ملت به هم موثر است اما نمی تواند برای همزیستی مسالمت آمیز افراد جامعه نیز الزام آنچنانی ایجاد کند. داشتن دشمن مشترك و بسیج علیه دشمن مشترك نیز در طول تاریخ از عوامل بالا برنده پتانسیل داشتن نظام سیاسی واحد برای ملل بوده است.

اما وقتی به تاریخ می نگریم می بینیم که در تشکیل بیشتر حکومت‌های دنیا و به خصوص ایران توجه کمی به پتانسیل و ظرفیت انسانها بر اساس علایق مشترك آنها شده است و عامل اصلی تشکیل حکومتها اراده شخصی شاهان یا افرادی بوده است که سعی در ارضای زیاده طلبی ها و قدرت طلبی های خویش داشتند. اینان سعی در جای دادن انسانها و ملتها در چهارچوب حکومت و مرزهایی داشتند که به بهای ریختن خونهای فراوان از مردم (هر دوسوی مرزهای تحمیلیشان) شکل گرفته است. یعنی اکثر مرزهای سیاسی نه بر اساس خواست و اراده و علایق مشترك و ظرفیتهای ملل بلکه بیشتر بر اساس هوا و هوس پادشاهان شکل گرفته است. در مورد ایران و منطقه خاورمیانه علاوه بر اراده شاهان ، اراده استعمارگران خارجی در قرون اخیر نیز در شکل گیری مرزهای مذکور نقش داشته است که به این مطلب مجدداً پرداخته خواهد شد. البته در پاره ای از موارد نیز این علایق مشترك بوده اند که در چهار چوب مرزهای تحمیلی به مرور زمان شکل گرفته اند و ملل خود را به مرزهای تحمیلی وفق داده اند. هر چه به قرون معاصر نزدیک میشویم پایداری و ثبات مرزها و حکومت‌های سیاسی یعنی تطابق خواست و ظرفیت ملتها با اراده حکومتها در دنیا بیشتر می شود. علت این روند رو به رشد پایداری را نیز می توان چنین شمرد:

1. رشد اندیشه دموکراسی در بین ملتها و افزایش حکومت‌های دموکرات که منجر به تشکیل حکومت‌هایی بر اساس خواست و علایق افراد می شود.

2. تغییر حکومت‌های متمرکز به گسترده در کشورهای کثیرالمله.

3. تطابق مرزها به علایق مشترک بر اساس استقلال یا ادغام بعضی ملتها و بالعکس استهلاک تفاوت علایق بر اثر مرزهای تحمیلی در دراز مدت.

از اروپا می‌توان به عنوان یکی از مناطق پایدار دنیا اشاره کرد که هر سه عامل فوق در طول تاریخ به خصوص تاریخ معاصر باعث روند رو به ثبات مرزها و حکومت‌های سیاسی شده است. که بعنوان نمونه می‌توان به ایجاد حکومت‌هایی بر اساس اصول دموکراسی در اکثر کشورهای اروپایی، ایجاد حکومت‌های فدرالی چون آلمان و سوییس و تجزیه و ادغام کشورهای چک و اسلواکی و یوگوسلاوی و آلمان شرقی و غربی اشاره کرد.

از منطقه خاور میانه نیز به عنوان یکی از بی ثبات ترین مناطق جهان و از عوامل زیر به عنوان دلایل نا پایداری مرزها و حکومت‌های سیاسی این منطقه می‌توان نام برد:

1. عدم وجود یا ضعیف بودن دموکراسی در حکومت‌های منطقه.

2. عدم شکل گیری مرزهای منطقه بر اساس حداکثر علایق مشترک و پتانسیل ملل. چند پارگی ملل آذربایجان، کردستان، ترکمن و عرب، بلوچ و حتی فارس و وجود ممالک کثیرالمله نظیر ایران، ترکیه، عراق نمونه بارز این پارامتر می‌باشد.

3. رسوخ و رشد اندیشه های شونیستی و ایدئولوژیکی بین ملل ودول. ظهور حکومت‌های مرکزگرایی چون حکومت رضا شاهی با اندیشه پان ایرانیسم و برتری فارس زبانها و حکومت آتاتورک با اندیشه افراطی ناسیونالیست ترکی و جمهوری اسلامی ایران با اندیشه‌های بنیادگرایی مذهبی نیز نمونه هایی از این پارامتر می‌باشد.

4. نقش استعمار در روی کار آمدن و برکناری حکومتها و تعیین مرزهای سیاسی، نظیر روی کار آمدن و برکناری حکومت‌های رضا شاهی در ایران و بعث در عراق و شکل گیری مرزهای این دو کشور. استعمار گرانی که معامله با يك شخص و کنترل يك فرد جهت رسیدن به اهداف خود یعنی استثمار منابع منطقه و همچنین ایجاد سد دفاعی مقابل کومونیزم برایشان آسانتر است تا کنترل چندین مهره عامل بوجود آمدن دیکتاتورانی چون رضا شاه بودند که دشمن حق تعیین سرنوشت برای ملل ایرانی و عامل جدایی آنها از ملل هم کیش خود فراسوی مرزها بود.

اکنون نوبت ملل خاورمیانه است که با شناسایی عوامل مثبت و منفی بسوی پایداری حکومتها و مرزهای سیاسی خود حرکت کرده و مرزها و حکومت‌های اپتیمم (بهینه) را هدف خود قرار دهند. اگر تا امروز این اراده افراد و پادشاهان و استعمارگران تعیین کننده حکومت و مرزهای ملل بود، امروز این ملتها هستند که باید بر اساس علایق مشترک و پتانسیلهای خود حکومتها و مرزها را تشکیل بدهند. روح اصول دموکراسی نه تنها با وجود حاکماتی خلاف میل ملل مخالف

است بلکه با وجود مرزهایی بر خلاف علایق مشترک و خواست ملل نیز مغایرت دارد. دموکراسی زمانی کامل می شود که هر دو حق تعیین حکومت و مرزها به ملل واگذار شود.

اکنون بیشتر صحبت خود را معطوف کشور ایران بکنیم. درد ملت‌های غیر فارس ایران در این است که از بدو تشکیل سلطنت پهلوی تا به امروز، به جای تطبیق حکومتها و مرزهای سیاسی به علایق مشترک و خواست ملتها، حاکمان و حامیان به اصطلاح روشنفکر ایشان بگونه ای خلاف طبیعی سعی در تطبیق و تغییر علایق ملتها به نفع حکومتها و مرزهای موجود دارند! اینان ضمن مقدس نمایی مرزهای موجود سعی در معرفی مرزهای موجود ایران بعنوان عامل تشکیل يك ملت و يك نظام سیاسی دارند. سعی در استحاله و نابودی زبانها و فرهنگهای ترکی و کردی و عرب و بلوچ دارند. زبان مادری ترکان آذربایجانی را تحمیلی می خوانند و آنها را فارس زبانهای آذری شده می نامند! با مالیات اخذ شده از کرد و عرب و بلوچ و آذربایجانی و ترکمن به کودک آنها به جای زبان مادری زبان فارسی یاد می دهند! زبان فارسی را عامل وحدت ملی معرفی می کنند زبانی که حتی تکلم غیر فارس زبانان به آن زبان اسباب تفریح و تمسخر فارس زبانان شده است! و بدینوسیله می خواهند بزور علایق مشترک داخل مرزهای ایران بوجود آورند. ترک آذربایجانی را آذری و جمهوری آذربایجان را آران معرفی می کنند تا بزور علایق بین ملت آذربایجان را نابود کنند. در کنار یکسانسازی اجباری زبان به یکسان سازی تاریخی نیز می پردازند. تاریخ می سازند! نژاد برتر آریارا می سازند! ترک و کرد و بلوچ را آریایی معرفی می کنند! کوروش و داریوش عادل را می سازند! شروع تاریخ را به زمان هخامنشی جلو می کشند و تمدنهای قبل از هخامنشی را به باد فراموشی می سپارند. عرب را سوسمار خوار معرفی می کنند! و ترکان را غلامان بد کاره در بار فارس زبانان!

آیا برآستی آنچه با فرهنگ ملل تحت ستم کردند با فارس زبانها یا آلمانی و یا فرانسوی زبانها می کردند چه می شد؟ آیا آنها نیز صبر و تحمل ما را داشتند؟!

چیست علت این همه تقلا؟ آیا چیزی جز خدمت به اهداف استعماری و استثمار ملل تحت ستم؟! ملل بی زبان و بی فرهنگ و بی تاریخ آیا جز به درد استثمار به درد دیگری نیز می خورند؟ آیا تنوع فرهنگها و افکار و زبانها باعث افزایش خلاقیتها و پیشرفتها می شود یا يك زبان و فرهنگ واحد تحمیلی؟! آیا تضعیف یکی از ملل ایرانی باعث تضعیف همه آنها نمی شود؟ شاید امروز مناطق فارس نشین ایران آباد تر و ثروتمندتر از مناطق دیگر باشد، ولی آیا کل ثروت ملل فارس و ترک و کرد و عرب و سایر با ثروتهایی که روزانه از ایران استثمار می شود برابری می کند؟ سرمایه هایی که میروند؟ مغزهایی که می روند؟ (بروایتی قیمت مغزهای فراری را معادل فروش صد سال نفت ایران تخمین زدند.) آیا این حق ملت‌هایی که زمانی پدید آورندگان برترین تمدنهای روی زمین بودند؟ در زمان قرون وسطای اروپا پیشتاز علم و دانش بودند؟ جز واضعین اولین قانون اساسی ها در آسیا بودند؟ آیا با چنین یکسان سازی های اجباری علایق باعث ایجاد ضد علایق نمی شویم؟ کیست که از این ضد علایق در نهایت سود ببرد جز استعمارگران؟ .

چرا جدایی طلبی و استقلال خواهی به عنوان يك گناه معرفی می شود؟ آیا جدا شدن يك فرد یا زیر مجموعه از يك مجموعه و ترکیب احتمالی با مجموعه های دیگر حق طبیعی و انسانی هرفرد یا زیر مجموعه ای نیست؟! چیست راز بت تمامیت ارزی مملکت در حالیکه مرزهای ایران خود سمبل تجزیه گری و استثمار است، مرزهایی که آذربایجانی ها و کردها و ترکمنها و عربها و بلوچها را تجزیه کرده است؟! چرا اجازه نمی دهیم روابط زیر مجموعه ها و مجموعه ها بر اساس علایق مشترك آنها شکل بگیرد، یعنی روابط قوی تر بر اساس علایق قوی تر؟ چرا روابطی بیش از آنچه مورد نیاز و علاقه زیر مجموعه ها است به آنها تحمیل می کنیم و روابطی را که نیازمندان هستند از آنها دریغ می کنیم؟ آیا ترس و وحشت از جدایی زیر مجموعه ها و شرکت آنها در تشکیل مجموعه های همگون تر و قوی تر بخاطر ترس از دست دادن منابع آنها جهت استثمار نیست؟ . از تجزیه طلبی می ترسیم چون نگران جنگ و خونریزی هستیم؟! اما اگر این تجزیه و ترکیب را به نفع ملتهای منطقه ببینیم و درک کنیم آیا باز هم امکان جنگ و خونریزی خواهد بود؟ آیا کسانی که صحبت از جنگ و خونریزی می کنند آیا خود خونریزان و جنگ طلبان واقعی نیستند که منافع نا به حق خود را در خطر می بینند و اکنون با این حربه می خواهند ملل تحت ستم را مرعوب کنند؟ اگر اینان حسن نیت دارند و از جنگ و خونریزی می ترسند پس چرا سعی نمی کنند که با احیای حقوق طبیعی ملل تحت ستم آنها را به ماندن در چهارچوب مرزهای ایران ترغیب کنند؟ آیا تلاش بیشتر برای یکسانسازی علایق و تحقیر و تهدید ملل خود پتانسیل جنگ و خونریزی را بالا نمی برد؟ پروسه یکسانسازی اجباری علایق گرچه ممکن است زمان جدایی را به تاخیر بیندازد اما قدرت تخریب جدایی و شدت جنگ و خونریزی را افزایش می دهد.

مطمئناً خواننده تا کنون نویسنده این چند سطر را به گناه کبیره تجزیه طلبی محکوم کرده است! اما اگر کمی صبر به خرج دهد شاید به اشتباه بودن پیش داوری خود ببرد. صحبت از تجویز داروی تجزیه ایران به عنوان تنها راه حل موجود نمی رود. صحبت از نابودی بتها و تابوهایی هستند که مانع تفکری دور از تعصب برای پیدا کردن بهترین راه حل برای مشکلات ملل ایرانی است. راه حلی عملی و مطابق با ظرفیت ملل ایرانی حتی اگر تجزیه باشد.

صحبت از تجزیه مخرب نمی رود. صحبت از تجزیه و ترکیبهایی سازنده و مطابق ظرفیتهای می رود که حکومتها و مرزها را به بهینه ترین و با ثباتترین شکل ممکنه سامان دهد و منافع تمامی ملتهای منطقه تامین شود. آیا دو همسایه خوب بهتر از دو همخانه بد نیستند؟ آیا ما با تمامی همسایگان محله خود رفت و آمد خانوادگی داریم؟ آیا محدود ماندن روابطمان با بعضی همسایگان در حد احوالپرسی روزانه به نفع هر دو طرف نیست؟

گرچه طرح تجزیه و ترکیبهای سازنده اکنون يك ایده آل می نماید ولی چرا يك هدف نباشد؟ حتی اگر به طبیعت اطراف خود نیز بنگرید، تجزیه و ترکیب را يك قانون طبیعی و حیاتی می بینید.

ممکن است عده ای یکسان شدن زبانها و فرهنگها و علایق انسانی یعنی ترکیب نهایی را خود پروسه ای طبیعی بدانند اما جواب افرادی را که از طرح این تئوری غرض خاصی ندارند باید این گونه داد: گرچه با تکامل بشریت اختلافها نیز کمتر خواهد شد ولی این پروسه تکامل باید بگونه ای طبیعی قدم به قدم متناسب با ظرفیت و پتانسیل بشریت پیش برود و هر نوع جهش

مصنوعی بیش از ظرفیت و پتانسیل بشریت حرکتی ارتجاعی در خلاف جهت بدنبال دارد. (بنظر نویسنده تفاوت انقلاب و اصلاحات نیز همینجا نهفته است) و کسانی را که مغرضانه این تئوری را مطرح میکنند باید چنین پاسخ داد: چرا یکسان سازی را با حذف زبان و فرهنگ خود شروع نمی کنید؟! اکنون که صحبت از علایق فرهنگی به عنوان یکی از مهمترین آنها است به مثالی از اتحادیه اروپا نیز توجه کنیم. اگرچه پیشرفت و تکامل طبیعی ملل اروپایی آنها را بسوی اتحاد بیشتر پیش می برد و امروز مرزهای جغرافیای و اقتصادی خود را بر داشته اند ولی هنوز مرزهای فرهنگی بشدت خود باقی است. شاید شنیده باشید که اخیرا دولت فرانسه به ادارات دستور داده است از کلمه خارجی ایمیل در مکاتبات خود استفاده نکنند. کسانی که قصد بذل و بخشش زبانها و فرهنگها را جهت احقاق شعارهایی چون پیشرفت و تمامیت ارضی دارند می توانند از فرهنگ خود شروع کنند بخصوص که بر اساس آماری که سعی در پنهان(4) کردنشان دارند این گروه اکثریت جمعیت ایران را نیز تشکیل نمی دهند(5)!

چيست چاره ملل در بند يا بهتر بگويم چيست چاره درد ملت‌های ایرانی؟ چراکه همانطور که بحث شد ملت فارس زبان را نیز نمی توان از مصیبت وارده در امان دانست گرچه هنوز بعضی روشنفکران و قدرتمندان شونیست فارس از ابعاد آتشی که بر پا کرده اند بی خبر باشند.

آیا جز این است که قبل از هر چیز اندیشه شونیستی برتری ملتی به ملت دیگر را از اذهان باید شست؟ آیا جز این است که بنهای تلقینی ذهنهایمان را باید واژگون کنیم؟ آیا جز این است که بدون هیچ تعصبی بسوی روابط، مرزها و نظامهایی بر اساس علایق مشترک و پتانسیل های خود پیش رویم.

به نظر اکثر متفکرین و فعالان آذربایجانی امروز تجزیه کامل چاره درد ملل تحت ستم ایران و راه حلی عملی نیست چراکه علایق طبیعی مشترک و علایقی که به خاطر زندگی مشترک در مرزهای ایران بوجود آمده است و عدم وجود ظرفیتهای لازم در داخل و خارج از مرزهای ایران به این امر اجازه نمی دهد. اینان تغییر روابط و حکومت سیاسی را در چهار چوب مرزهای ایران توصیه می کنند (6). اینان تشکیل نظامی سیاسی مبتنی بر علایق دفاعی، سیاست خارجی و اقتصادی برای ملت ایران و در چهارچوب مرزهای ایران و تشکیل نظامهایی بر اساس علایق فرهنگی، زبانی، اقتصادی و تاریخی و دینی برای ملل فارس و ترک و بلوچ و سایر در چهارچوب مرزهای ایالات فدرال را پیشنهاد می کنند. یعنی تجزیه کامل کشور و نظام سیاسی با تجزیه نسبی نظام و ایجاد مرزبندیهای داخلی ایالتی جایگزین می شود. امروزه نمونه ای از سیستمهای فدرال را در کشورهای پیشرفته دنیا نظیر سوئیس و آمریکا، آلمان، کانادا و استرالیا سراغ داریم که با توجه به بزرگترین مسئله تفاوت قومی در ایران یعنی تنوع زبانی و فرهنگی کشور شاید بتوان سوئیس را بعنوان بهترین نمونه يك حکومت فدرال برای ایران معرفی کرد. اطلاعات بیشتر در مورد حکومتهای فدرال را می توانیم با مراجعه به مقالات و منابع خوبی که امروزه در سایتهای اینترنتی پیدا می شود پیدا کنیم(1) و(7). آنچه که باید اینجا مجدداً تکرار شود این است حکومت فدرال در کشورهای کثیر المله و وسیعی نظیر ایران جزء لاینفک دموکراسی است. اگر اصل دخالت خواست و اراده مردم در امر حکومتی را پذیرفته باشیم نمی توانیم نسبت به خواستهای فرهنگی و قومی نیز تبعیض قایل شویم. قطعاً تلاش برای ایجاد هر نوع دموکراسی در ایران بدون اعطای حقوق آزادیهای داخلی به اقوام ایرانی در نهایت به دیکتاتوری منجر خواهد شد و بالعکس حکومتهای فدرال تنها در سیستمهای مردمسالار جواب

مطلوب می دهد نه در حکومت‌های دیکتاتوری یا ایدئولوژیک. در واقع عدم موفقیت حکومت‌های شوروی سابق در تامین همه جانبه حقوق ملل و عدم اجرا یا نا کار آمد بودن انجمن‌های ایالتی و شوراهای ایران را باید در همین نکته جست. به بعضی از مزایای يك جمهوری فدرال میتوان اینچنین اشاره کرد:

1. تضمین اجرای دموکراسی بواسطه اجرای حداکثر خواست ملل و همچنین بواسطه کنترل متقابل مجالس (و یا حکومت‌های) محلی و مجلس (و یا حکومت) مرکزی و در نتیجه کمتر کردن فرصتها برای سوء استفاده و رشد استعمارگران و دیکتاتوران داخلی و خارجی.
2. جلوگیری از هرج و مرجهای احتمالی بوسیله ایجاد تعادل بین اندیشه های استقلال خواهی و تمامیت خواهی.
3. رشد فرهنگی و اقتصادی کشور در اثر رشد فرهنگی و اقتصادی ایالات.
4. از بین بردن اثرات مهلك تمرکز گرایی اقتصادی.

فدرالیسم راه حلی است مابین جدایی کامل ملل و ارتباط کامل آنها. فدرالیسم گزینه ایست مابین برقراری صددرصد قطع صددرصد روابط فرهنگی، سیاسی و اقتصادی که می تواند با توجه به ظرفیتها و علایق مشترك ملل و افراد به صورت ترکیبهای متعدد و متفاوتی از این سه رابطه عمده برقرار شود. مثلاً يك رابطه فرهنگی نسبی بصورت آموزش زبان رسمی در کنار زبانهای ملل، يك رابطه سیاسی متوسط با اشتراك در سیاستهای خارجی و دفاعی و يك رابطه نسبی اقتصادی با برقراری سیستم مالیات از ایالات جهت تامین مخارج سیستمهای سیاسی و دفاعی مشترك. در کشورهایی که تنوع فرهنگی وجود ندارد می توان این ترکیب را به صورت رابطه صد در صد فرهنگی ارایه نمود. نمونه دیگر يك فدراسیون اتحادیه اروپا می باشد با ترکیبی از نوع دیگر. فدراسیون اروپا بر خلاف فدراسیون پیشنهادی برای ایران حرکتی بسوی روابط بیشتر است چراکه ظرفیت و پتانسیل ملل اروپایی بگونه ای دیگر حکم می کند، چه بسا شکل گیری طبیعی فدراسیون نوع ایرانی خود زمینه را برای شرکت داوطلبانه در فدراسیون‌هایی محکم تر و حتی وسیع تر در آینده محیا سازد.

فدرالیسم یعنی سیال و فارغ از تعصبات اندیشیدن، فدرالیسم یعنی خاکستری دیدن نه سیاه و سفید، فدرالیسم یعنی تفکیک و ایجاد روابط و مرزها بر اساس تفکیک علایق و پتانسیلها، فدرالیسم یعنی تعادل بین قطع کلی روابط و اتصال کلی روابط. فدرالیسم یعنی مرزها برای زیستن، نه زیستن برای مرزها. فدرالیسم یعنی تطابق متغیر مرزها با علایق و ظرفیت متغیر انسانها. فدرالیسم یعنی تغییر روابط ملل از حاکم و محکومی به همکاری متقابل. فدرالیسم یعنی حرکت بسوی تعادل.

این تعریف نسبتاً نو از روح فدرالیسم گرچه کمی ایده آل می نماید اما می تواند ابزاری برای حل بسیاری از مشکلات سیاسی و مرزی جهان امروز باشد. یعنی فدرالیسم به عنوان یکی از ارکان دموکراسی با تکیه به خواست ملل می تواند جایگزین نسخه قدیمی تعیین مرزها بر اساس مدارك مبهم تاریخی بشود.

طرح پیشرفته فدرالیسم در قرن حاضر سه بار بوسیله ملت آذربایجان در انقلاب مترقی مشروطه و حرکت بیست و یک آذر 1324 و قیام شیخ محمد خیابانی تکرار و هر سه بار توسط سرکوبهای وحشیانه حاکمان خودکامه نا کام ماند. ملت ناکام آذربایجان و دیگر ملتهای تحت ستم بار دیگر به اجرای آرزوهای دیرین خود در قالب انقلاب اسلامی امیدوار شده بودند که حداکثر اجرت فداکاری این ملل قانون شوراها و اصول غیر قابل اجرای 15 و 19 قانون اساسی بود که آنها نیز بعد از گذشت 25 سال هنوز بطور موثر اجرا نشده اند. این تجربه های تلخ ناکامی ملت آذربایجان و دیگر ملل تحت ستم باعث نا امیدی عده ای از فعالان و متفکرین این ملل از امکان همکاری با ملت فارس برای برقراری حکومتی دموکرات و در نتیجه فدرال در ایران شده است. اگر چه تعداد این استقلال طلبان (که متأسفانه همانند طرفداران فدرالیسم به عامل بیگانه بودن و گناه کبیره تجزیه طلبی محکوم می شوند!) با تعداد طرفداران هنوز امیدوار فدرالیسم برابری نمی کند ولی قطعاً این هموطنان فارس زبان ما هستند که ضمن زدودن اندیشه های ارتجاعی شونیستی و فاشیستی از جامعه استعمار زده ایران با درك کامل مسئله مظلومیت ملل و با همدلی و همفکری کامل با این ملتها ، می توانند این افراد را دوباره به همزیستی در يك فدراسیون امیدوار کنند.

آیا حقیقتاً ملتهای ایران و منطقه خواهند توانست طرحی نو در اندازند و سفره استثمارگری داخلی و خارجی را برچینند؟